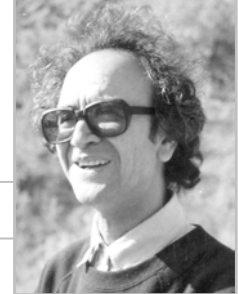


به یاد دکتر غلامحسین یوسفی

نامه به پاریس



دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

یادداشت سردبیر

دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶ مشهد - ۱۴ آذر ۱۳۶۹ تهران) در ۱۳۲۸ در ادبیات و در ۱۳۳۰ در حقوق از دانشگاه تهران کارشناسی گرفت و چون دکتری خود را در ادبیات به پایان رسانید، به مشهد رفت و نخست دبیر، سپس دانشیار و سرانجام استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه مشهد شد. مهم‌ترین آثار او عبارتند از: *احوال و شعر فرخی سیستانی*؛ *ابومسلم، سردار خراسانی*؛ *دیداری با اهل قلم*؛ *نامه‌های اهل خراسان* (مجموعه مقالات)؛ *برگ‌هایی در آغوش باد* (مجموعه مقالات)؛ *کاغذ زر* (یادداشت‌ها)؛ *روان‌های روشن*؛ *چشمه‌ی روشن* و چندین ترجمه از جمله ترجمه‌ی کتاب *شبهه‌های نقد ادبی* اثر دیوید دیچز با همکاری محمّدتقی صدقیانی (۱۳۰۲ سبزوار - ۱۳۶۲ تهران) از مدرسان زبان انگلیسی در دانشگاه تهران. عمده‌ترین کتاب‌هایی که دکتر یوسفی تصحیح کرده است، عبارتند از: *بوستان و گلستان سعدی*، *قابوس‌نامه* و...

ماهنامه‌ی حافظ در شماره‌ی آذرماه خود که مقارن سالگشت درگذشت اوست، یاد این استاد فقید را با خاطره‌ی به قلم استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی گرامی می‌دارد. اینک این شما و این نیز نوشتار استاد دکتر شفیعی کدکنی:

تا بال‌فشان، به جانب پاریس،
پوید، مگر از بَرَتِ خبر گیرد.

□

ای آن‌که ز نقش‌بندی کلگت
جان، خُرده به کارِ نیشکر گیرد
هر نکته ز خامه‌ی تو برخیزد
زیبد که زمانه‌اش به زر گیرد
فرزانگی از تو چهره آرآید
مردانگی از تو زیب و فر گیرد.

□

شادا که در آن دیار دانایان
جان تو ز عمر بهره برگیرد
آن جا که ز دیر و دور، دیدارش،
سرچشمه ز دانش و هنر گیرد
وز پـرتو آفتاب آزادی
هر شاخک خُرد، برگ و بر گیرد.

□ در آذرماه ۱۳۴۲ که در دانشکده‌ی ادبیات مشهد، از محضر پُربرت استاد یوسفی بهره‌مند بودیم، استاد سفری به پاریس کردند برای استفاده از فرصت مطالعاتی و دانشجویان مشتاقِ خویش را، یک چند، از فیض شامل و مقدّس تدریس خویش محروم کردند. در نامه‌ی بی که از پاریس فرستاده بودند، یادى ازین شاگرد خود کرده بودند، و من این قصیده را، همان زمان، یعنی ۱۳۴۲/۹/۱۴ به حضور ایشان فرستادم و چند روز بعد با اندکی تغییر و حذف (به دلایلی) در کلاس درس شادروان دکتر احمدعلی رجائی قرائت کردم و بعضی از دوستان از آن نسخه برداشتند. آن چه می‌خوانید صورت بازنگریسته‌شده‌ی است از آن چه، آن روز، در کلاس قرائت کردم:

خواهد که ز شوق، نامه پر گیرد
تا سوی تو، پرزنان، سفر گیرد
پیوند جهان آرزوها را
یک ره سر مرز باختر گیرد
ای کاش تواند این تن خاکی
پرواز، چو مرغ تیز پر گیرد!



دکتر غلام حسین یوسفی

این جا همه تیرگی و نومیدی ست
خوش آن که تواند او سفر گیرد!
تا دیده به روشنی گشاید مرد
این ابر سیه، ره نظر گیرد.
با این همه ما و آرزو، کاین پیر،
نو گردد و زندگی ز سر گیرد
وین باره‌ی باژگون ویرانه
آبادی و شادی دگر گیرد
آن روز که باز آتش زرتشت
در مجمر سینه‌ها شرر گیرد
وین دشت فسرده را، بهاری نغز،
در سبز پرنده شوشتر گیرد
وین باغ برهنه‌ی خزان و خون
سرسبزی سرو کاشمر گیرد
روزی که فروغ اورمزدی، راه،
بر ظلمت ظلم سایه‌ور گیرد
آن فره و فره‌ی فراز آید
وین دیو و دُروج، راه در گیرد
ناهید، به زخمه‌ی طرب، ما را،
ابریشمکی دو، تیزتر گیرد
بازایی و جان من به دیدارت
آینه برابر سحر گیرد
باغ دل بی بهارم از رویت
شادابی ساحل خرز گیرد.

هر صبح، که بیکرانه‌ی آفاق
آذین ز نقوش بی شمر گیرد،
بشکوه شود جهان و نور خور،
پیشانی کوه و هر کمر گیرد،
هر هفت شود جهان به هفت اندام
و آرایه‌ی لاژورد و زر گیرد؛
تصویر تو و آن بزرگواری‌ها
اندر دل و دیدگان مقرر گیرد.
دل، زمزمه‌ها به نام و یاد تو
از هرچه و هرچه، بیش تر گیرد
بر بویه و بوی آنک بازایی
هر لحظه بهانه‌ای دگر گیرد.

تا صبح بهار، جو کنار باغ،
صد نقش ز گونه‌گون صور گیرد،
تا دخترک شکوفه، در اسفند،
آن چادر برف‌گون به سر گیرد،
باغ از نفس نسیم و نور صبح
نقشی ز بهشت منتظر گیرد،
و آن نسترن، از کناره‌ی دیوار،
سر بر کند و نظاره در گیرد؛
بادا که درخت شادی و کامت
از نور و نشاط بار و بر گیرد!
و امواج فضایل تو، دریاوار
سرتاسر هر کران به بر گیرد!
و آن رهرو کاروان عزت تو
آفاق جهان به فال و فر گیرد!